

اکولوژی و اندیشه‌ی انقلابی

ماری بوکچین

تقریباً در تمامی دوره‌های پس از رنسانس، پرورش اندیشه‌ی انقلابی به‌شدت متأثر از شاخه‌ای از علم بوده است، معمولاً در همبستگی با یک مکتب فلسفه.

در زمان کوپرنیکوس و گالیله، نجوم به هدایت حرکت سریعی کمک کرد که از [جهان] ایده‌های خرافه‌آلود و معماگونه‌ی سده‌های میانه به جهانی انباشته از عقلانیت انتقادی رسید، جهانی ظاهراً و به‌تصریح طبیعت‌گرایانه و انسان‌گرایانه. طی دوره‌ی روشنگری - دوره‌ای که در انقلاب کبیر فرانسه به اوج رسید - این حرکت رهایی‌بخش ایده‌ها توسط پیشرفت‌های علم مکانیک و ریاضیات تقویت شد. پایه‌های عصر ویکتوریایی [نیز به‌نوبه‌ی خود] به‌لرزه درآمد، توسط نظریات تکاملی در زیست‌شناسی و انسان‌شناسی، توسط بازسازی مارکس از علم اقتصاد ریکاردویی، و در انتها توسط روان‌شناسی فرویدی.

در زمانه‌ی خود ما، این ایده‌ها که زمانی رهایی‌بخش بودند، توسط نظم اجتماعی مستقر جذب شدند. حقیقتاً، ما خود علم را آلتی قلمداد می‌کنیم برای کنترل فرآیندهای اندیشه و هستی‌فیزیکی انسان. این بی‌اعتمادی به علم و روش علمی بدون وجه نیست. بنا به مشاهده‌ی آبراهام مازلو، «بسیاری از افراد حساس، مخصوصاً هنرمندان، از این‌که علم همه‌چیز را لکه‌دار و بی‌اعتبار می‌سازد، چیزها را از یک‌دیگر می‌درد به‌جای آن‌که به‌هم پیوند دهد، و به این ترتیب می‌کشد به‌جای این‌که بیافریند» هراسان هستند. چیزی که شاید به همین میزان مهم باشد این است که علم مدرن لبه‌ی انتقادی خود را از دست داده. با مقاصد عمدتاً کارکردی یا ابزاری، شاخه‌هایی از علم که روزگاری زنجیرهای انسان را پاره می‌کردند، اکنون برای جاودانه‌سازی و طلاکاری این زنجیرها به‌کار می‌روند. حتی فلسفه به ابزاری‌گرایی تسلیم شده است و مایل است تفاوت ناچیزی با پیکره‌ای از تدابیر منطقی داشته باشد، پیکره‌ای که بیش‌تر خدمتکار کامپیوتر است تا امور انقلابی.

با وجود این، یک علم وجود دارد که هنوز می‌تواند وضعیت آزادی‌بخش علوم و فلسفه‌های سنتی را احیا کند یا حتی از آن فراتر برود. تقریباً آزادانه با نام «اکولوژی» از آن یاد می‌شود - واژه‌ای که یک قرن پیش توسط هکل¹ ضرب شد تا به «بررسی روابط کلی حیوان هم با محیط ارگانیک و هم با محیط غیرارگانیک‌اش» اشاره کند. در نگاه نخست، تعریف هکل راضی‌کننده به‌نظر می‌رسد؛ و اکولوژی، که به‌معنای محدودتر یکی از علوم بیولوژیکی قلمداد می‌شود، معمولاً به مجموعه‌ای از انواع زیست‌سنجی² فروکاسته می‌شود که در آن‌ها پژوهشگران میدانی بر زنجیره‌های غذایی و مطالعات آماری جمعیت حیوانات متمرکز می‌شوند. یک اکولوژی سلامت وجود دارد که تقریباً حساسیت‌های «انجمن پزشکی آمریکا» را جریحه‌دار نمی‌کند، و یک اکولوژی اجتماعی که با مهندسی‌شده‌ترین و دقیق‌ترین انگاره‌های «کمیسون برنامه‌ریزی نیویورک» سازگار است.

اما در معنای وسیع، اکولوژی با توازن طبیعت سروکار دارد. تاجایی‌که طبیعت انسان را نیز شامل می‌شود، این علم اساساً با هماهنگ‌سازی انسان و طبیعت سروکار دارد. این تأکید متضمن معانی انفجاری است. معانی ضمنی یک رویکرد اکولوژیکی نه فقط ناشی از این هستند که اکولوژی ذاتاً یک علم انتقادی است - درواقع، در مقیاسی انتقادی است که رادیکال‌ترین نظام‌های اقتصاد سیاسی نمی‌توانند باشند - بلکه هم‌چنین، از آن‌جا ناشی می‌شوند که این علم به‌هم‌رساننده³ و بازسازنده⁴ است. این جنبه‌ی به‌هم‌رساننده و بازسازنده‌ی اکولوژی، اگر تمام معانی ضمنی‌اش متحقق شوند، مستقیماً به نواحی آناشیک اندیشه‌ی اجتماعی راه می‌برد. زیرا در تحلیل نهایی، هماهنگ‌سازی انسان و طبیعت میسر نمی‌شود مگر با خلق کمونته‌ی انسانی‌ای که در توازن پایدار با محیط طبیعی‌اش زندگی می‌کند.

سرشت انتقادی اکولوژی

بگذارید لبه‌ی انتقادی اکولوژی را بررسی کنیم - ویژگی یکنای این علم را، در دوره‌ای از سربه‌راهی⁵ عمومی علوم. عملاً، این لبه‌ی انتقادی از موضوع مطالعه‌ی اکولوژی مشتق شده است - از خود دامنه‌ی آن. مسائلی که اکولوژی با آن‌ها دست‌به‌گریبان است جاودانه هستند، به این معنا که نمی‌توان بدون به‌چالش کشیدن زیست‌پذیری این سیاره، و حقیقتاً بقای خود انسان، آن‌ها را نادیده گرفت. لبه‌ی انتقادی اکولوژی چندان از قدرت خرد انسانی بر نمی‌آید - قدرتی که علم در انقلابی‌ترین دوره‌هایش تقدیس کرد - بلکه از قدرتی حتی بلندمرتبه‌تر نشأت می‌گیرد: حاکمیت⁶ طبیعت بر انسان و بر فعالیت‌هایش. ممکن است انسان قابل دست‌کاری باشد، چنان‌که مالکان رسانه‌های توده‌ای اثبات می‌کنند، یا عناصری از طبیعت قابل دست‌کاری باشند، چنان‌که مهندسان با دست‌آوردهای خیره‌کننده‌شان نشان می‌دهند، اما اکولوژی به‌وضوح اثبات می‌کند که کلیت جهان طبیعی - طبیعت با تمامی جنبه‌ها، چرخه‌ها و روابط متقابل‌اش - همه‌ی

Haeckel¹

Biometrics²

Integrative³

Reconstructive⁴

⁵ منظور سربه‌راهی کوسفندوار و بزروانه است. م.

Sovereignty⁶

وانمودسازی‌های انسانی به سلطه بر این سیاره را بی‌اثر می‌سازد. اراضی لم‌یزرع شمال آفریقا و تپه‌های دست‌خوش فرسایش یونان، که زمانی نواحی رونق کشاورزی و غنای حیات گیاهی طبیعی بودند، مثال‌های تاریخی انتقام طبیعت از انگل‌صفتی انسانی هستند.

با این حال، هیچ‌یک از این مثال‌های تاریخی به لحاظ وزن و مقیاس با آثار غارت انسانی - و انتقام طبیعت - از زمان انقلاب صنعتی، و به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم، قابل مقایسه نیست. مثال‌های باستانی انگل‌صفتی انسانی از حیث وسعت اساساً محلی بودند؛ آن‌ها دقیقاً مثال‌هایی بودند از ظرفیت انسان برای تخریب، و نه هیچ‌چیز دیگر. اغلب، ارتقای چشم‌گیر اکولوژی طبیعی یک منطقه این آسیب‌ها را جبران می‌کرد، همان‌طور که احیای فوق‌العاده‌ی خاک توسط دهقانی اروپایی طی چند سده کشت، و [هم‌چنین] دستاوردهای کشاورزان اینکا در مسطح‌سازی کوه‌های آند در دوره‌ی قبل از کولومب گواهی می‌دهند.

غارت محیط‌زیست به‌دست انسان مدرن، درست مثل امپریالیسم او، از حیث وسعت جهانی است. به‌گواه اختلالات چندسال قبل کمربند [تشعشی] وان‌آلن⁷، [این غارت] حتی فرازمینی⁸ است. امروزه انگل‌صفتی انسانی چیزی بیش‌تر از جو زمین، اقلیم، منابع آب، خاک، حیات گیاهی و گونه‌های حیوانی یک منطقه را مختل می‌کند؛ تقریباً تمامی چرخه‌های بنیادین طبیعت را به‌هم می‌ریزد و ممکن است پایداری محیط‌زیست را در مقیاسی جهانی تحلیل ببرد.

برآورد شده که سوزاندن سوخت‌های فسیلی (زغال‌سنگ و نفت)، درمقام مثالی از وسعت نقش تخریبی انسان مدرن، سالانه ۶۰۰ میلیون تُن کربن‌دی‌اکسید به هوا اضافه می‌کند، تقریباً ۰/۰۳ درصد از کل جرم اتمسفر - تازه، باید اضافه کنم که این برآورد کمیت غیرقابل محاسبه‌ای از آلاینده‌ها را لحاظ نمی‌کند. از زمان انقلاب صنعتی، کل جرم اتمسفری کربن‌دی‌اکسید به‌میزان ۱۳ درصد از سطح دوره‌های پایداری پیشین بیش‌تر شده است. بر مبنای زمینه‌ی تئوریک بسیار قوی، می‌توان استدلال کرد که این پوشش درحال‌رشد کربن‌دی‌اکسید، از طریق جذب گرمایی که از زمین به فضای بیرون می‌تابد، به افزایش دمای اتمسفر، گردش شدیدتر و سریع‌تر هوا، الگوهای مخرب‌تر طوفان‌ها، و نهایتاً ذوب‌شدن یخ‌های قطبی (احتمالاً در عرض دو، سه قرن)، بالآآمدن سطح دریاها، و زیرآبرفتن خشکی‌های وسیع منجر خواهد شد. شاید چنین غرق‌شدنی مسئله‌ی نسل‌های بعدی باشد، اما نسبت درحال‌تغییر کربن‌دی‌اکسید و سایر گازهای اتمسفری هشدار است از تأثیری که انسان دارد بر توازن طبیعت می‌گذارد.⁹

یک مسئله‌ی اکولوژیکی فوری دیگر آلودگی گسترده‌ی آبراه‌های زمین به‌دست انسان است. آنچه اهمیت دارد این نیست که انسان یک چشمه، رودخانه یا دریاچه را کثیف می‌کند - کاری که قرن‌هاست انجام داده - بلکه دامنه‌ای است که آلودگی آب در دو نسل قبلی پیدا کرده است.

تقریباً تمام آب‌های سطحی در ایالات متحده آلوده هستند. بسیاری از آبراه‌های آمریکا چاه‌های مُستراح بازی هستند که به‌خوبی می‌توان دنباله‌ی نظام فاضلاب شهری در نظرشان گرفت. ادامه‌ی توصیف آن‌ها به‌عنوان رودخانه یا دریاچه حُسن تعبیر¹⁰ است. از این مهم‌تر، بخش‌های بزرگی از آب‌های داخل زمین¹¹ به‌اندازه‌ای آلوده‌اند که غیرقابل آشامیدن، یا حتی به‌لحاظ پزشکی خطرناک هستند، و ردّ تعدادی اپیدمی محلی هپاتیت تا چاه‌های آلوده‌ی نواحی حومه‌ای گرفته شده است. برخلاف آلودگی آب‌های سطحی، رفع آلودگی آب‌های داخل زمین یا آب‌های زیرزمینی به‌شدت دشوار است، و این آلودگی گرایش دارد تا چند دهه پس از ازمیان‌برداشته‌شدن منابع ایجادکننده‌ی آن، پابرجا باقی بماند.

مقاله‌ای در یک روزنامه‌ی پرمخاطب به‌زیبایی آبراه‌های آلوده‌ی آمریکا را «آب‌های روبه‌مُوت ما» وصف کرده است. این توصیف ناامیدکننده‌ی آخرالزمانی از آلودگی آب در آمریکا درواقع برای کل جهان صادق است. آب‌های زمین، اگر به‌عنوان عوامل یک نظام اکولوژیکی بزرگ فهمیده شوند، به‌معنای کلمه در حال مُردن هستند. آلودگی وسیع رودخانه‌ها و دریاچه‌های آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین را درمقام رسانه‌های زندگی¹² تخریب می‌کند، و هم‌چنین آبراه‌های قاره‌های صنعتی پیشرفته¹³ را، که مدت‌هاست مورد سوءاستفاده قرار دارند. حتی دریای آزاد نیز از آلودگی شدید مصون نبوده است. در این‌جا منظورم صرفاً آلاینده‌های رادیواکتیو حاصل از آزمایش بمب‌های هسته‌ای و راکتورهای انرژی، که ظاهراً کل حیات گیاهی و حیوانی دریا را متأثر می‌سازند نیست. کافی‌ست اشاره کنم که تخلیه‌ی زباله‌ی

⁷ دو ناحیه‌ی هلالی شکل در فاصله‌های ۱۶۰۰ و ۳۲۰۰ کیلومتری سطح زمین، که ضرات کیهانی مضر که به‌سمت زمین می‌تابند را به‌خود جذب می‌کنند. م.

⁸ extraterrestrial

⁹ توجه کنید که در زمان نگارش این مقاله، گرمایش زمین هنوز به‌عنوان مسئله‌ای آخرالزمانی و عمومی مطرح نشده بود.

¹⁰ Euphemism یا نام قشنگ برای چیزی که مستحق نامی دیگر است، مستحق نامی که باید لرزه به اندام‌ها بیندازد.

¹¹ groundwater

¹² the media of life

¹³ highly industrialized

سوخت‌های دیزلی کشتی‌ها در اقیانوس اطلس به یک مشکل آلودگی عظیم تبدیل شده است، و هر سال جان بخشی عظیمی از موجودات زنده‌ی دریاها را می‌گیرد.

چنین روایت‌هایی را تقریباً برای همه‌ی قسمت‌های زیست‌کره می‌توان تکرار کرد. می‌توان صفحه‌ها نوشت درباره‌ی خسارت‌های بزرگی که سالانه تقریباً در تمام قاره‌ها بر خاک حاصل‌خیز وارد می‌آید؛ درباره‌ی ضربات شدید وارده بر پوشش درختی نواحی‌ای که در معرض فرسایش خاک قرار دارند؛ درباره‌ی مقاطع آلودگی کشته در شهرهای بزرگ؛ درباره‌ی توزیع جهانی عوامل آلاینده، هم‌چون ایزوتوپ‌های رادیواکتیو و سرب؛ درباره‌ی شیمیایی‌سازی محیط بلاواسطه‌ی انسان با بقایای آفت‌کش‌ها و افزودنی‌های خوراکی‌ها - می‌توان گفت [شیمیایی‌سازی] سفره‌ی غذای او. اگر این‌ها را مانند قطعات یک پازل ظریف در کنار یک‌دیگر قرار دهیم، این دست‌درازی‌ها به محیط‌زیست الگویی از تخریب می‌سازند که در طول تاریخ دراز انسان بر روی زمین ماندنی ندارد.

واضح است که انسان را می‌توان یک انگل بسیار مخرب توصیف کرد، که ممکن است میزان خود -جهان طبیعی- و نهایتاً خودش را نابود کند. با این حال، در اکولوژی کلمه‌ی انگل در این معنای بیش‌ازحد ساده‌سازانه، پاسخ پرسش نیست، بلکه خودش یک پرسش پیش می‌کشد. اکولوژیست‌ها می‌دانند که چنین انگل‌صفتی مخربی معمولاً بازتاب‌دهنده‌ی اختلال موقعیت اکولوژیکی است؛ حقیقتاً بسیاری از گونه‌ها، که در مجموعه‌ای از شرایط بسیار مخرب به‌نظر می‌رسند، تحت مجموعه‌ای دیگر از شرایط به‌غایت مفید هستند. آن‌چه باعث می‌شود اکولوژی کارکرد انتقادی پر قدرتی داشته باشد پرسشی است که فعالیت‌های مخرب انسان طرح کرده: اختلالی که انسان را به یک انگل مخرب بدل ساخته است چیست؟ چه چیز انگل‌صفتی انسانی را، که نه تنها به نامتوازی‌های¹⁴ گسترده در طبیعت منجر می‌شود بلکه خود وجود انسانیت را نیز به‌خطر می‌اندازد، تولید می‌کند؟

حقیقت این است که انسان نه تنها در طبیعت، بلکه به‌نحوی اساسی‌تر در روابط خودش با سایر انسان‌ها نامتوازی تولید کرده است -در خود ساختار جامعه‌اش. بیان دقیق‌تری از این فکر: نامتوازی‌هایی که انسان در جهان طبیعی تولید کرده است معلول نامتوازی‌هایی هستند که در جهان اجتماعی تولید کرده است. یک قرن پیش می‌شد آلودگی هوا و آب را نتیجه‌ی طمع، سودجویی و رقابت قلمداد کرد -به‌طور خلاصه محصول فعالیت‌های اربابان صنعت و بوروکرات‌های خودخواه. امروزه این تبیین یک ساده‌سازی گراف است. بدون شک حقیقت دارد که اکثر بنگاه‌های بورژوا هم‌چنان توسط رویکرد لعنت -به مردم¹⁵ هدایت می‌شوند، همان‌گونه که واکنش تأسیسات انرژی، منافع [صنعت] اتومبیل و شرکت‌های فولاد به مشکلات آلودگی گواهی می‌دهد. ولی مشکلی اساسی‌تر از رویکرد مالکان اندازه‌ی خود شرکت‌هاست -ابعاد فیزیکی عظیم آن‌ها، مکان‌یابی آن‌ها در یک منطقه‌ی خاص، غلظت آن‌ها در مقایسه با یک کمونیت یا یک آبراه، نیاز آن‌ها به مواد خام و آب، و نقش آن‌ها در تقسیم کار ملی.

آن‌چه که امروز شاهد آن هستیم نه فقط یک بحران در اکولوژی طبیعی، بلکه بیش از هر چیز بحرانی در اکولوژی اجتماعی است. جامعه‌ی مدرن، مخصوصاً صورتی از آن که ما در ایالات متحده و اروپا می‌شناسیم، حول محوریت کمرنده‌های شهری عظیم از یک سو، و کشاورزی به‌شدت صنعتی‌سازی‌شده از سوی دیگر سازمان‌دهی می‌شود، و هر دو این‌ها ذیل سازوبرگ بی‌نام، ورم‌کرده و بوروکراتیک دولت قرار می‌گیرند. اگر برای یک لحظه تمام ملاحظات اخلاقی را کنار بگذاریم و ساختار فیزیکی این جامعه را بررسی کنیم، آن‌چه ضرورتاً توجه ما را جلب می‌کند مسائل لجستیکی‌ای است که باید برطرف شوند -مسائل حمل‌ونقل، تراکم، عرضه (مواد اولیه، کالاهای ساخته‌شده، مواد غذایی)، مسائل سازمان‌دهی اقتصادی و سیاسی، مکان‌یابی صنعتی، و قس علی هذا. بار چنین جامعه‌ی شهری‌سازی‌شده و متمرکزی برای همه‌ی نواحی قاره‌ای بسیار سنگین است. اگر قرار باشد فرآیند شهری‌سازی انسان و صنعتی‌سازی کشاورزی بدون مانع تداوم یابند، بخش بزرگی از زمین مناسب خود را برای زندگی موجودات انسانی سالم و پایدار از دست خواهد داد، و نواحی وسیعی به‌کلی غیرقابل سکونت خواهند شد.

اغلب از اکولوژیست‌ها خواسته می‌شود -بیش‌تر با نیش‌خند- تا با دقت علمی نقطه‌ی شکستن طبیعت را نشان دهند -احتمالاً نقطه‌ای را که در آن جهان طبیعی تسلیم انسان خواهد شد. این کار معادل آن است که از یک روان‌پزشک خواسته شود لحظه‌ی دقیقی را مشخص کند که در آن بیمار نوروتیک به یک سایکوتیک بدون عملکرد تبدیل می‌شود. قرار نیست این پرسش پاسخی داشته باشد. ولی اکولوژیست می‌تواند یک دید استراتژیک از مسیری ارائه دهد که ظاهراً انسان در نتیجه‌ی قطع ارتباطش با طبیعت طی می‌کند. از نقطه‌نظر اکولوژی، انسان به‌شکلی خطرناک در حال ساده‌سازی محیط‌زیست خود است. شهر مدرن بازنمایاننده‌ی تعدی قهقراپی [چیزهای] تألیفی به طبیعی، غیرارگانیک (بتن، فلز و شیشه) به ارگانیک، و محرک‌های خام و عنصری به محرک‌های رنگارنگ و

imbalances¹⁴
public-be-damned¹⁵

گوناگون است. کمربندهای وسیع شهری که اکنون در نواحی صنعتی شده‌ی دنیا گسترش می‌یابند نه تنها چشم و گوش را با زمختی‌شان آزار می‌دهند، بلکه دارند به‌شکلی مزمن دود گرفته، پرسرو صدا و به‌واسطه‌ی ازدحام عملاً بی‌حرکت می‌شوند.

این فرآیند ساده‌سازی محیط‌زیست انسان و عنصری و خام کردن فزاینده‌ی آن هم یک بُعد فرهنگی دارد و هم یک بُعد فیزیکی. ضرورت گرداندن جمعیت‌های شهری بزرگ - حمل و نقل، تغذیه، استخدام، آموزش و به‌نحوی از انحاء سرگرم‌سازی روزانه‌ی انسان‌های تمرکز یافته - به تنزل شدید استانداردهای مدنی و اجتماعی می‌انجامد. به‌نظر می‌رسد یک مفهوم توده‌ای از روابط انسانی - توتالیتارین، مرکزیت یافته، و دارای انضباط نظامی در جهت‌گیری‌ها - بر مفاهیم فردی تر گذشته غالب می‌شود. تکنیک‌های بوروکراتیک اداری اجتماعی گرایش دارند جای رهیافت‌های انسان‌گرایانه را بگیرند. هرآنچه خودانگیخته، خلاق و فردی است به‌دست چیزهای استاندارد سازی شده، تنظیم شده و توده‌ای شده¹⁶ مشروط می‌شود. فضای فرد مستمراً توسط محدودیت‌هایی که یک سازوبرگ اجتماعی بدون‌چهره و غیرشخصی به او تحمیل می‌کند باریک می‌شود. هرگونه بازشناسی کیفیات شخصی بی‌همتا، به‌نحوی فزاینده در مقابل نیازهای گروه - یا دقیق‌تر، [نیازهای] گرداندن گروه - که حقیقتاً فرومایه‌ترین مخرج مشترک توده است، سپر می‌اندازد. یک رهیافت کمی آماری، یک شیوه‌ی زنبورانگاران برای مواجهه با انسان، دارد بر رهیافت مبتنی بر کیفیات فردی شده‌ی بی‌نهایت ارزشمند پیروز می‌شود، بر رهیافتی که نیرومندترین تأکید را روی بی‌همتایی شخصی، بیان آزاد، و پیچیدگی فرهنگی قرار می‌دهد.

همین ساده‌سازی قهقراپی محیط‌زیست در کشاورزی مدرن نیز رخ می‌دهد.¹⁷ مردمی که در شهرهای مدرن گردانده می‌شوند باید تغذیه شوند، و تغذیه‌ی آن‌ها به‌معنای گسترش کشاورزی صنعتی است. گیاهان خوراکی باید به‌شیوه‌ای پرورش داده شوند که امکان درجه‌ی بالایی از مکانیزاسیون فراهم گردد - نه برای کاستن از رنج و محنت انسانی، بلکه به‌منظور ارتقای بهره‌وری و کارآمدی، حداکثرسازی سرمایه‌گذاری‌ها، و استثمار زیست‌کره. به همین ترتیب، زمین باید به صفحه‌ای مسطح - اگر دوست دارید، مشابه کف کارخانه - بدل شود، و گوناگونی‌های طبیعی توپوگرافی¹⁸ باید تا حد امکان از بین بروند. پرورش گیاهان باید به‌دقت مقررات‌گذاری شود تا استلزامات برنامه‌ی فشرده‌ی کارخانه‌های فرآوری خوراک برآورده گردند. شخم‌زدن، بارورسازی خاک، بذریاشی، و درو باید در مقیاسی انبوه انجام شوند، معمولاً با بی‌توجهی کامل به اکولوژی طبیعی یک ناحیه. اراضی پهناور باید برای کشت یک محصول تکین استفاده شوند - شکلی از کشاورزی مزرعه‌ای که در معرض ماشین‌سازی و هم‌چنین هجوم آفات قرار دارد. یک محصول واحد برای تکثیر گونه‌های آفت محیط‌زیست ایده‌آل است. نهایتاً، عامل‌های شیمیایی باید به‌شکل افراطی استفاده شوند تا مسائل ایجاد شده توسط حشرات، علف‌ها، و بیماری‌های گیاهی را برطرف کنند، تولید محصول را تنظیم نمایند، و بهره‌کشی از خاک را به حداکثر برسانند. سبیل واقعی کشاورزی نه داس (یا حتی تراکتور)، بلکه هواپیماست. فیگور پرورش‌دهنده‌ی مدرن خوراک نه دهقان، خرده‌مالک یا حتی کشاورز - انسان‌هایی که می‌توان انتظار داشت رابطه‌ای نزدیک با کیفیات بی‌همتای زمینی که روی آن کار می‌کنند داشته باشند - بلکه خلبان و شیمی‌دان است، کسانی که برای‌شان خاک تنها یک منبع است، یک ماده‌ی خام غیرآلی.

نوعی تقسیم کار سخت‌گیرانه‌ی منطقه‌ای (و حقیقتاً ملی) این فرآیند ساده‌سازی را بیش‌تر جلو می‌برد. نواحی بسیار وسیعی از این سیاره به‌شکلی فزاینده برای وظایف صنعتی مشخص کنار گذاشته شده، یا به انبار مواد خام تقلیل داده می‌شوند. بقیه‌ی نواحی به مراکز جمعیت شهری بدل می‌شوند، که عمدتاً به بازرگانی و تجارت اشتغال دارد. شهرها و مناطق (درواقع، کشورها و قاره‌ها) مشخصاً با محصولات ویژه‌ای شناخته می‌شوند - پیتسبورگ، کلیولند، و یانگزتاون¹⁹ با فولاد، نیویورک با فاینانس، بولیوی با قلع، عربستان با نفت، اروپا و آمریکا با محصولات صنعتی، و بقیه‌ی جهان با گونه‌ای از انواع مواد خام. اکوسیستم‌های پیچیده‌ای که مناطق یک قاره را می‌سازند، به‌واسطه‌ی سازمان‌دهی سراسری ملت‌ها به‌شکل موجودیت‌های به‌لحاظ اقتصادی معقول، که درون نظام کمربندی گسترده‌ی صنعت با ابعاد جهانی، هریک [تنها] یک ایستگاه است، تحلیل می‌روند. دیر یا زود جذاب‌ترین نواحی بیرون‌شهر تسلیم میکسر بتن می‌شوند، درست همان‌طور که اکثر سواحل شرقی ایالات متحده تاکنون تسلیم منطقه‌بندی و خانه‌های ویلاقی شده‌اند. آن‌چه از زیبایی

¹⁶ massified

¹⁷ برای کسب بصیرت درمورد این مسئله، خواننده می‌تواند به آثار زیر مراجعه کند: نویسنده. Charles S. Elton, The Ecology of Invasions (New York, John Wiley & Sons, 1953); Edward Hyams, Soil and Civilization (London: Thames and Hudson, 1952); Lewis Herber, Our Synthetic Environment (New York, Knopf, 1962); Rachel Carson, Silent Spring. مورد آخر باید بیش‌تر به‌عنوان طرح مطالبه‌ی گوناگون‌سازی اکولوژیک خوانده شود تا فحش‌نامه‌ای علیه آفت‌کش‌ها.

¹⁸ شکل فیزیکی زمین. م.

¹⁹ Youngstown

طبیعی باقی مانده به دست پارکینگ‌های تریلی، زاغه‌نشین‌ها، اتوبان‌های «خوش منظره»²⁰، مَیل‌ها، دکه‌های اغذیه‌فروشی و لکه‌روغن‌های قایق‌های موتوری بی‌ارزش می‌شود.

نکته این است که انسان دارد کارِ تکاملِ آلی را خنثی‌سازی می‌کند. با خلقِ مجتمع‌های شهری بزرگ بُتنی، فلزی، و شیشه‌ای، با بی‌توجهی و آسیب‌رساندن به اکوسیستم‌های پیچیده و ظریفی که قوام‌بخشِ تفاوت‌های محلی در دنیای طبیعی هستند - خلاصه، با جایگزین‌سازیِ یک محیط‌زیستِ به‌شدت پیچیده‌ی ارگانیکی با یک محیطِ غیرآلی و ساده‌سازی شده - انسان دارد هرمِ زیستی‌ای را پاره‌پاره می‌کند که طی هزاره‌های بی‌شمار از انسانیت پشتیبانی کرده است. در مسیر جایگزینی روابطِ اکولوژیکی پیچیده‌ای که همه‌ی موجوداتِ زنده‌ی پیشرفته به آن‌ها وابسته هستند با روابطی ابتدایی‌تر، انسان مستمراً زیست‌کُره را تا درجه‌ای تغییر می‌دهد که صرفاً بتواند از اشکالِ ساده‌ترِ حیات حمایت کند. اگر این وارونه‌سازیِ عظیمِ فرآیندِ تکاملی تداوم یابد، اصلاً خیال‌ورزانه نیست که فرض کنیم پیش‌شرط‌های ضروری برای اشکالِ عالی‌ترِ حیات به‌شکلی غیرقابل‌احیا تخریب می‌شوند، و کوهی زمین قابلیتِ پشتیبانی از خودِ انسان را [نیز] نخواهد داشت.

لبه‌ی انتقادی اکولوژی نه‌تنها از این واقعیت برمی‌آید که در میان تمام علوم، تنها خودش است که می‌تواند این پیام‌خبرکننده را به انسانیت بدهد، بلکه هم‌چنین ناشی از این است که این پیام را در یک بُعد اجتماعی تازه ارائه می‌کند. از نقطه‌نظرِ اکولوژیک، وارونگیِ تکاملِ ارگانیکی نتیجه‌ی تضادهای مشمّرکننده میان شهر و روستا، دولت و اجتماع، صنعت و خانواده، ساخت‌وتولیدِ انبوه و صنعتگری²¹، مرکزیت و منطقه‌ای‌گرایی²²، و مقیاس بوروکراتیک و مقیاس انسانی است.

سرشتِ بازسازنده‌ی²³ اکولوژی

تا همین اواخر، تلاش برای برطرف‌سازیِ تناقضاتِ ایجادشده توسط شهری‌سازی، مرکزیتیابی، رشد بوروکراتیک و دولتی‌سازیِ ضدجریانِ بی‌ارزشی قلمداد می‌شد که چوب‌لایِ چرخِ «پیشرفت» می‌گذارَد، ضدجریانی که باید در بهترین حالت به‌عنوانِ و هم‌پردازِ و در بدترین حالت به‌عنوان ارتجاعِ کنار گذاشته شود. آنارشیت یک رؤیای پادِ سرگشته قلمداد می‌شد، یک وامانده‌ی اجتماعی، سرشار از نوستالژی برای کلبه‌ی دهقانی یا کمونِ سده‌میانه‌ای. حسرتِ او برای یک جامعه‌ی مرکزیت‌زدوده و یک کمونیت‌ی انسان‌گرایانه‌ی هماهنگ با طبیعت و نیازهای فردی - فرد خودانگیخته، آزاد از زنجیرِ اقتدار - واکنشِ یک انسانِ رمانتیک تلقی می‌شد، واکنش‌های یک پیش‌شورِ وامانده از جایگاه اجتماعی یا یک روشن‌فکرِ «ناجور». به‌نظر می‌رسید اعتراضِ او علیه مرکزیتیابی و قشربندی [- اجتماعی] قانع‌کنندگیِ بسیار ناچیزی دارد، زیرا این اعتراض در درجه‌ی نخست از ملاحظات اخلاقی استنتاج می‌شد - با انگاره‌های یوتوپیایی، و آشکارا «غیرواقع‌بینانه» از این‌که انسان چه می‌تواند باشد، نه این‌که چه هست. در مقابله با این اعتراض، مخالفانِ اندیشه‌ی آنارشیتی - لیبرال‌ها، راست‌گرایان و «چپ‌گرایان» اقتدارگرا - استدلال کردند که صدای واقعیتِ تاریخیِ خودشان هستند، و انگاره‌های دولت‌گرایانه و مرکزیت‌گرایانه‌ی آن‌ها در دنیای واقعی و عملی ریشه دارد.

زمان با تنازعِ ایده‌ها مهربان نیست. اعتبارِ دیدگاه‌های لیبرتارین²⁴ و غیرلیبرتارین در سال‌های گذشته هرچه بوده باشد، اکنون توسعه‌ی تاریخی تقریباً تمامی مخالفت‌ها با اندیشه‌ی آنارشیتی را بی‌معنا ساخته است. شهر و دولتِ مدرن، تکنولوژیِ عظیمِ زغال‌سنگ - فولادِ انقلابِ صنعتی، سیستم‌های متأخرتر و عقلانی‌سازی‌شده‌تر تولیدِ انبوه و سیستم‌های خط‌تولیدیِ سازمان‌دهیِ نیروی کار، ملتِ مرکزیت‌یافته، دولت و سازوبرگِ بوروکراتیک‌اش - همگی به سرحداتِ خود رسیده‌اند. هر نقش ترقی‌خواهانه یا آزادی‌بخشی که ممکن است قبلاً داشته بوده باشند اکنون به‌وضوح واپس‌گرایانه و سرکوبگرانه شده است. واپس‌گرا هستند، نه فقط از آن رو که روح انسان را تحلیل می‌برند و شیره‌ی یک پارچگی، انسجام و استانداردهای اخلاقی - فرهنگیِ کمونیت‌ی را می‌مکنند؛ بلکه هم‌چنین از یک موضع عینی، از یک موضعِ اکولوژیکی. زیرا نه‌تنها روح انسان و کمونیت‌ی انسانی را تحلیل می‌برند، بلکه علاوه بر آن، زیست‌پذیریِ سیاره و همه‌ی موجوداتِ زنده‌ی روی آن را نیز نابود می‌کنند.

هر اندازه تأکید کنیم کافی نیست، مفاهیم آنارشیتیِ جامعه‌ی متوازن، دموکراسیِ چهره‌به‌چهره، تکنولوژیِ انسان‌گرایانه، نه‌تنها مطلوب، بلکه ضروری هستند. آن‌ها نه‌تنها به [مجموعه‌ی] بصیرت‌های بزرگ درباره‌ی آینده‌ی انسان تعلق دارند؛ بلکه اکنون پیش‌شرطِ بقای انسان را می‌سازند. فرآیندِ توسعه‌ی اجتماعیِ آن‌ها را از بُعد اخلاقی و ذهنی به بُعد عملی و عینی آورده است. آن‌چه زمانی غیرعملی و رؤیای پادِ دانه تلقی می‌شد به‌شکلی برجسته به [مسئله‌ای] عملی تبدیل شده است، و چیزی که زمانی عملی و عینی قلمداد می‌شد غیرعملی و

scenic²⁰

craftsmanship²¹

regionalism²²

reconstructive²³

²⁴ در زمان نگارش این مقاله، معمولاً واژه‌ی «لیبرتارین» بار معنایی امروز را نداشت، یعنی به‌معنای آنارشیسیمِ راست‌گرایانه‌ی معتقد به اصل «جامعه وجود ندارد»

به‌کار نمی‌رفت. م.

نامربوط گردیده است، [غیرعملی و نامربوط] برای پرورش انسان به‌سوی وجودی کامل‌تر و رها‌تر. اگر [در گذشته] کمونیت، دموکراسی چهره‌به‌چهره، تکنولوژی انسان‌گرایانه و آزادی‌بخش، و مرکزیت‌زدایی تنها به‌مثابه‌ی واکنشی به وضعیت جاری امور فهمیده می‌شدند -یک نه‌ی نیرومند به‌بله‌ی آن‌چه امروز وجود دارد- اکنون می‌توان درباره‌ی عملی‌بودن جامعه‌ی آنارشیستی یک استدلال عینی‌مجاب‌کننده [نیز] ارائه کرد.

این دست‌برد بر سینه‌ی حالت جاری امور، به‌گمان من، رشد انفجاری آنارشیسم شهودی میان جوانان این زمانه را قابل‌فهم می‌سازد. عشق این‌ها به طبیعت واکنشی‌ست علیه کیفیات مصنوعی محیط‌زیست شهری‌مان و محصولات نخ‌نمای آن. لباس و رفتار غیررسمی آن‌ها واکنشی‌ست علیه سرشت استانداردسازی‌شده و رسمی‌سازی‌شده‌ی زندگی نهادی مدرن. آمادگی آن‌ها برای [مبادرت به] کنش مستقیم واکنشی‌ست علیه بوروکراتیک‌سازی و مرکزیت‌یابی جامعه. گرایش آن‌ها به ترک تحصیل، امتناع از زحمت‌کشیدن و مشارکت در رقابت جنون‌آسا²⁵، خشم روبه‌افزایشی را بازتاب می‌دهد که روتین بی‌روح صنعتی را هدف گرفته است، روتینی که توسط تولید انبوه مدرن در کارخانه، اداره یا دانشگاه پرورش داده می‌شود. فردگرایی مُشدّد آن‌ها، در شکل ابتدایی خاص خودش، تمرکززدایی عملی²⁶ از زندگی است -کناره‌گیری شخصی از جامعه‌ی انبوه.

آن‌چه درباره‌ی اکولوژی اهمیت دارد این است که می‌تواند این نفی غالباً نهیلیستی وضع موجود را به تصدیق مؤکد زندگی بدل سازد -و درحقیقت، به یک ایمان بازسازنده برای جامعه‌ای انسان‌گرایانه. جوهره‌ی پیام بازسازنده‌ی اکولوژی را می‌توان در کلمه‌ی گوناگونی خلاصه کرد. از یک نقطه‌نظر اکولوژیکی، توازن و هماهنگی در طبیعت، جامعه، و نتیجتاً در رفتار، نه از طریق استانداردسازی مکانیکی، بلکه از طریق مخالف، یعنی با تفاوت‌یابی ارگانیک به‌دست می‌آید. این پیام را تنها با بررسی معنای عملی‌اش می‌توان به‌وضوح فهمید. بگذارید اصل اکولوژیکی گوناگونی را چنان‌که در زیست‌شناسی، به‌ویژه کشاورزی، به‌کار می‌رود در نظر بگیریم -اصلی که چارلز ال‌تون²⁷ «نگهداری از تنوع» می‌خواند. تعدادی از مطالعات -مدل ریاضیاتی لوتکا²⁸ و ولترا²⁹، آزمایش‌های گوس³⁰ با تک‌یاخته‌ها و کرم‌ها در محیط‌های کنترل‌شده، و تحقیقات میدانی مفصل- به‌وضوح نشان می‌دهند که نوسانات جمعیت‌های حیوانی و گیاهی، که ابعادشان از ملایم تا آفت‌گون تغییر می‌کند، شدیداً به تعداد گونه‌های موجود درون یک اکوسیستم و به درجه‌ی تنوع در محیط‌زیست وابسته است. هرچه گوناگونی طعمه‌ها و درنده‌ها بیش‌تر باشد، جمعیت پایدارتر است؛ هرچه محیط‌زیست به‌لحاظ حیات گیاهی و حیوانی گوناگون‌تر باشد، احتمال ناپایداری اکولوژیکی کم‌تر می‌شود. پایداری تابعی است از پیچیدگی، تنوع و گوناگونی: اگر محیط‌زیست ساده‌سازی شده و از انواع گونه‌های حیوانی و گیاهی آن کاسته شود، نوسانات جمعیت برجسته می‌شوند و گرایش پیدا می‌کنند که از کنترل خارج گردند. گرایش پیدا می‌کنند که به ابعاد آفت‌گون برسند.

درمورد کنترل آفت، بسیاری از اکولوژیست‌ها اکنون به این نتیجه رسیده‌اند که با فراهم آوردن شرایط اثرگذاری گسترده‌تر میان موجودات زنده، می‌توان از استفاده‌ی مکرر از مواد شیمیایی سمی‌ای چون حشره‌کش‌ها و علف‌کش‌ها اجتناب کرد. باید برای خودانگیختگی طبیعی، و برای نیروهای بیولوژیک گوناگونی که یک موقعیت اکولوژیکی را می‌سازند، فضای بیش‌تری فراهم آوریم. بنا به مشاهدی رابرت ال‌راد³¹، «حشره‌شناسان اروپایی اکنون از اداره‌ی کل مجموعه‌ی گیاه-حشره صحبت می‌کنند. چنین کاری دست‌کاری زیست‌گروهی³² نامیده می‌شود. محیط زیست‌گروهی متنوع، پیچیده و پویاست. با این‌که تعداد افراد مرتب تغییر خواهد کرد، در حالت نرمال هیچ گونه‌ی واحدی به ابعاد آفت‌گون نخواهد رسید. درون یک اکوسیستم پیچیده، شرایط ویژه‌ای که به جمعیت یک گونه‌ی واحد امکان می‌دهند تا افزایش یابد حوادث نادری به‌شمار می‌آیند. مدیریت زیست‌گروهی یا اکوسیستم، با همه‌ی دشواری‌اش، باید به هدف ما تبدیل شود.»³³ با وجود این، «دست‌کاری» زیست‌گروهی به‌شکلی معنادار به تمرکززدایی عمیق از کشاورزی بستگی دارد. هرکجا امکان‌پذیر باشد، کشاورزی صنعتی باید جای خود را به کشاورزی خُرد و مراقبت از خاک بدهد؛ فضای کارخانه باید تسلیم باغبانی و پرورش گیاهی

The rat-race²⁵

De facto²⁶

Charles Elton²⁷

Lotka²⁸

Volterra²⁹

Gausse³⁰

Robert L Rudd³¹

Biocentric³²

³³ استفاده‌ی راد از واژه‌ی «دست‌کاری» احتمالاً این برداشت اشتباه را ایجاد می‌کند که یک موقعیت اکولوژیکی را می‌توان به شرایط مکانیکی ساده فروکاست. برای این‌که چنین سوءبرداشتی ایجاد نشود، مایل‌ام تأکید کنم که دانش ما از یک موقعیت اکولوژیکی و استفاده‌ی عملی از این دانش به بصیرت و درک [ما] بستگی دارد نه به قدرت‌مان. تصور می‌کنم ال‌تون با این جملات استدلال مدیریت یک موقعیت اکولوژیکی را طرح کرده است: «آینده‌ی جهان باید مدیریت شود، ولی این مدیریت دقیقاً مشابه بازی شطرنج نیست -بیش‌تر شبیه به هدایت یک قایق است.» نویسنده.

بشود. نمی‌خواهم از حرف‌ام برداشت شود که باید مزایای به‌دست‌آمده از طریق کشاورزی بزرگ‌مقیاس و مکانیکی‌سازی را دور بریزیم. با این حال، مدعای من این است که زمین باید چنان کشت شود که گویی یک باغ است؛ حیات گیاهی آن باید گوناگون باشد و به‌دقت محافظت شود، در توازن با حیات جانوری و پوشش درختی منطقه. علاوه بر این، مرکزیت‌زدایی همان‌قدر برای رشد کشاورز ضروری است که برای رشد کشاورزی. پرورش خوراک، اگر به‌معنایی حقیقتاً اکولوژیکی انجام شود، پیشاپیش تضمین می‌کند که کشاورز با تمامی ویژگی‌ها و ظرایف زمینی که محصولات‌اش روی آن رشد می‌کنند آشناست. او باید از جغرافیای طبیعی زمین، محتوای معدنی و ارگانیک خاک‌های متنوع آن - زمین کشاورزی، زمین جنگلی، مرتع - و [هم‌چنین] از خرداقلیم³⁴ آن دانشی کامل داشته، و درگیر مطالعه‌ی مستمر آثار تولیدشده توسط حیات گیاهی و حیوانی تازه باشد. او باید ضمن تبدیل‌شدن به بخشی ارگانیک از فرآیند کشاورزی، حساسیت خود را نسبت به امکانات زمین و نیازهای آن بیوراند. بدون این‌که کشاورزی به یک مقیاس انسانی فروکاسته شود، بدون این‌که کشاورزی به میدان عمل فرد آورده شود، دشوار می‌توان امید داشت پرورش‌دهنده‌ی خوراک به چنین درجه‌ی رفیعی از حساسیت و یک‌پارچگی [با اکوسیستم] دست یابد. برای برآوری استلزامات یک رویکرد اکولوژیکی به پرورش خوراک، مقیاس کشاورزی باید از مزارع صنعتی بزرگ به واحدهایی با اندازه‌ی متعادل تغییر کند.

همین استدلال را می‌توان درباره‌ی گسترش عقلانی منابع انرژی نیز به‌کار برد. انقلاب صنعتی کمیت انرژی دسترس‌پذیر برای صنعت را افزایش داد، اما از انواع منابع انرژی مورد استفاده‌ی انسان کاست. با این‌که قطعاً حقیقت دارد که جوامع پیشاصنعتی بیش از هرچیز بر انرژی حیوانی و انرژی عضلات انسان متکی بودند، [پیش از انقلاب صنعتی] الگوهای پیچیده‌ی انرژی در بسیاری از مناطق اروپا گسترش پیدا کرده بود، که شامل ادغام ظرافت‌آمیز منابعی چون انرژی باد و آب، و انواع گوناگونی از سوخت‌ها می‌شد (چوب، کود گیاهی، زغال‌سنگ، سبزیجات، نشاسته، و چربی حیوانی).

انقلاب صنعتی این الگوهای منطقه‌ای انرژی را بیش‌ازحد تحت فشار قرار داد و تخریب کرد، نخست آن‌ها را با یک نظام انرژی واحد جایگزین ساخت (زغال‌سنگ) و سپس با نظامی دوگانه (زغال‌سنگ و نفت). مناطقی که قبلاً مدل الگوهای یک‌پارچه‌ی انرژی بودند ناپدید گشتند - درحقیقت، خود مفهوم یک‌پارچگی از خلال گوناگونی نابود شد. چنان‌که قبلاً نشان دادم، بسیاری از مناطق عمدتاً به نواحی حفاری بدل گشتند، و اغلب به تولید چند کالا [ی محدود] اختصاص یافتند. نیازی نیست مرور کنیم که این فروپاشی منطقه‌گرایی حقیقی چه نقشی در تولید آلودگی هوا و آب ایفا کرده، چه خسارتی بر بر نواحی غیرشهری بزرگ وارد آورده، و چگونه اتمام سوخت‌های هیدروکربنی گران‌قدر ما را به‌دنبال داشته است.

البته، می‌توانیم به سوخت‌های هسته‌ای روی بیاوریم، ولی تصور پسماند رادیواکتیو کشنده‌ای که در صورت تبدیل راکتورهای انرژی به اصلی‌ترین منبع انرژی ما باید دفع شود مایه‌ی دل‌سردی است. درنهایت، یک نظام انرژی مبتنی بر مواد رادیواکتیو به آلودگی گسترده‌ی محیط‌زیست منجر می‌شود، ابتدا به‌شکلی ظریف، اما سپس در ابعادی عظیم و به‌شکلی ملموس مخرب.

درعوض، می‌توانیم اصول اکولوژیکی را برای برطرف‌سازی مشکل انرژی‌مان به‌کار بگیریم. می‌توانیم با استفاده از نظامی ترکیبی از انرژی باد، آب و خورشید، بکوشیم تا الگوهای منطقه‌ای قدیمی‌تر انرژی را مجدداً تثبیت کنیم. دستگاه‌هایی که درمقایسه با هرآنچه در گذشته وجود داشت پیشرفته‌تر هستند ما را یاری خواهند کرد. تاکنون توربین‌های بادی‌ای طراحی کرده‌ایم که می‌توانند برق تعدادی ناحیه‌ی کوهستانی را برای برآوری نیاز یک کمونیتی ۵۰ هزار نفری تأمین کنند. دستگاه‌های انرژی خورشیدی‌ای را کامل کرده‌ایم که در عرض‌های جغرافیایی گرم‌تر دمایی را فراهم می‌کنند که برای اکثر مسائل ریخته‌گری کافی است. بسیاری از دستگاه‌های انرژی خورشیدی، اگر به‌همراه پمپ‌های انرژی گرمایی استفاده شوند، می‌توانند سه‌چهارم - یا حتی کل - گرمای موردنیاز برای نگهداری یک خانوار کوچک را فراهم کنند. در زمان نگارش این نوشته، فرانسوی‌ها دارند در دلتای رود رنس³⁵ در بریتانی یک سد کشندی [۳۴] را تکمیل می‌کنند که انتظار می‌رود سالانه ۵۰۰ میلیون کیلووات‌ساعت انرژی تولید کند. با گذشت زمان کافی، پروژه‌ی رود رنس اکثر نیازهای الکتریکی شمال فرانسه را برطرف خواهد ساخت.

دستگاه‌های انرژی خورشیدی، توربین‌های بادی، و منابع هیدروالکتریکی اگر به‌تنهایی در نظر گرفته شوند نمی‌توانند راه‌حل مشکلات انرژی و اخلال اکولوژیکی ایجادشده توسط سوخت‌های معمولی باشند. [اما] در صورتی که مانند یک موزائیک، به‌مثابه‌ی یک الگوی انرژی ارگانیک که از بالقوگی‌های یک منطقه روئیده است، کنارهم قرار گیرند، به‌خوبی می‌توانند نیازهای یک جامعه‌ی مرکزیت‌زدوده را برآورند. در عرض‌های جغرافیایی آفتابی، می‌توانیم بیش‌تر به انرژی خورشیدی اتکا کنیم تا به سوخت‌های اشتعال‌پذیر. در نواحی‌ای که با

microclimate³⁴
Rance River³⁵

آشفته‌گی جوی شناخته می‌شوند، می‌توانیم بیشتر به دستگاه‌های بادی تکیه کنیم، و در نواحی ساحلی مناسب یا خشکی‌هایی که از یک شبکه‌ی رودخانه‌ای خوب برخوردار هستند، بخش اعظم انرژی‌مان از تأسیسات هیدروالکتریکی گرفته می‌شود. در همه‌ی موارد، می‌توانیم موزائیکی از سوخت‌های غیرقابل اشتعال، قابل اشتعال، و هسته‌ای را مورد استفاده قرار دهیم. نکته‌ای که می‌خواهم روشن کنم این است که با گوناگون‌سازی منابع انرژی‌مان، و با سازمان‌دهی این منابع به‌صورت یک الگوی به‌لحاظ اکولوژیکی متوازن، می‌توانیم انرژی بادی، خورشیدی و آبی را در یک منطقه‌ی مشخص ترکیب کنیم تا تمام نیازهای صنعتی و خانگی کمونیه با استفاده‌ی حداقلی از سوخت‌های خطرناک برآورده شود. در نهایت، ممکن است دستگاه‌های انرژی غیرقابل اشتعال‌مان را چنان تکامل دهیم که بتوانیم تمام منابع زیان‌آور انرژی را یک‌سره کنار بگذاریم.

با این حال، مانند مورد کشاورزی، کاربست اصول اکولوژیکی برای منابع انرژی مستلزم تمرکززدایی عمیق از جامعه و مفهومی حقیقتاً محلی از سازمان‌دهی اجتماعی است. نگهداری یک شهر بزرگ نیازمند [بهره‌برداری از] کمیت‌های عظیم زغال‌سنگ و نفت است. برعکس، انرژی‌های خورشیدی، بادی و کشندی تنها در اندازه‌های کوچک به‌دست می‌آیند؛ غیر از سدهای کشندی بسیار بزرگ، دستگاه‌های جدید به‌ندرت بیش از چند هزار کیلووات ساعت برق تولید می‌کنند. دشوار می‌توان باور کرد که هرگز قادر خواهیم بود گیرنده‌های خورشیدی‌ای طراحی کنیم که بتوانند مانند یک نیروگاه بخار بسیار بزرگ، بلوک‌های عظیم انرژی الکتریکی تولید کنند؛ و به همین اندازه دشوار است تصور انواع بهتری از توربین‌های بادی که قادر باشند برای روشن‌ساختن جزیره‌ی منهتن به‌میزان کافی برق تولید کنند. اگر خانه‌ها و کارخانه‌ها به‌شدت متمرکز باشند، دستگاه‌های بهره‌گیری از منابع پاک انرژی اسباب‌بازی باقی می‌مانند، ولی اگر کمونیه‌های شهری به‌لحاظ اندازه کوچک شوند و به‌صورت گسترده روی سطح زمین پراکنده گردند، هیچ دلیلی وجود ندارد که ترکیب این دستگاه‌ها نتواند تمام مزایای یک تمدن صنعتی را برای ما فراهم سازد. برای استفاده‌ی مؤثر از انرژی خورشیدی، بادی و کشندی، مگالاپولیس³⁶ باید تمرکززدایی شود. نوع جدیدی از جامعه، که به‌دقت بنا به ویژگی‌ها و منابع منطقه طراحی شده است، باید جای کمربندهای شهری درحال گسترشی را بگیرد که امروزه درحال سرب‌آوردن هستند.³⁷

مطمئناً، استدلال عینی برای مرکزیت‌زدایی با بحث درباره‌ی کشاورزی و مسائل ناشی از منابع انرژی قابل اشتعال پایان نمی‌گیرد. اعتبار استدلال مرکزیت‌زدایی را می‌توان برای تقریباً تمامی مسائل «لجستیکی» زمانه‌ی ما نشان داد. بگذارید از حوزه‌ی پرمسئله‌ی حمل‌ونقل مثال بزنم. مطالب زیادی درباره‌ی اثرات زیان‌بار وسایل نقلیه‌ی موتور بنزینی نوشته شده است - اسراف‌کاری این وسایل نقلیه، نقش آن‌ها در آلودگی شهری، سروصدایی که به محیط‌زیست شهری هدیه می‌کنند، و ناقوس مرگ عظیمی که هر سال در شهرهای بزرگ دنیا و در اتوبان‌ها به‌صدا درمی‌آورند. در یک تمدن شدیداً شهری‌سازی شده، جایگزینی این وسایل نقلیه‌ی مَهْلَک با وسایل نقلیه‌ی باتری‌خور پاک، کارآمد، عملاً بدون سروصدا و بدون تردید ایمن‌تر غیرممکن است. [زیرا] بهترین ماشین الکتریکی باید تقریباً به‌ازای هر یک صد مایل حرکت یک‌بار شارژ شود - ویژگی‌ای که کارایی این وسایل نقلیه را برای حمل‌ونقل در شهرهای بزرگ با محدودیت مواجه می‌سازد. اما در یک کمونیه‌ی کوچک و مرکزیت‌زدوده، استفاده از این وسایل نقلیه‌ی الکتریکی برای حمل‌ونقل شهری یا منطقه‌ای و تأسیس شبکه‌های مونوریل برای حمل‌ونقل دوربرد میسر خواهد بود.

این واقعیت که وسایل نقلیه‌ی بنزینی کمک‌شایانی به آلودگی هوای شهری می‌کنند واقعیتی پذیرفته‌شده است، و حذف ویژگی‌های مهْلَک‌تر این وسایل نقلیه با [استفاده از تکنیک‌های] مهندسی از پشتیبانی شورشوقِ قدرتمندی برخوردار است. زمانه‌ی ما به‌شکلی سرشت‌نما تلاش می‌کند تمام نامعقولیت‌هایش را با کلک‌زدن رفع کند - دستگاه‌های پس‌سوز³⁸ برای گازهای سمی حاصل از سوختن بنزین، آنتی‌بیوتیک برای بیماری‌ها، آرام‌بخش برای اختلالات روانی. ولی مسئله‌ی آلودگی هوای شهری پیچیده‌تر از آن است که با کلک برطرف شود، شاید پیچیده‌تر از چیزی که باورمان شده است. اساساً، آلودگی هوا از تراکم‌های بالای جمعیت ناشی می‌شود، از تراکم بی‌رویه‌ی انسان‌ها در ناحیه‌ای کوچک. میلیون‌ها انسانی که در شهری بزرگ متراکم شده‌اند، تنها با فعالیت‌های روزمره‌شان آلودگی هوای محلی جدی تولید می‌کنند. باید برای مقاصد خانگی و صنعتی سوخت بسوزانند؛ باید ساختمان‌ها را خراب کنند (نخاله‌های هوایی تولیدشده توسط این فعالیت‌ها یکی از منابع اصلی آلودگی هوای شهری است)؛ باید کمیت‌های عظیم زباله را دفع کنند؛ باید با تایرهای لاستیکی جاده‌ها را بپیمایند (ذرات تولیدشده توسط اصطکاک تایرها و مواد سازنده‌ی جاده افزایشی معنادار در

Megalapolis³⁶

³⁷ Lewis Herber, Crisis in Our Cities (New Jersey: Prentice-Hall, 1965), 194

afterburners³⁸

آلودگی هوا ایجاد می‌کنند). هر دستگاه کنترل آلودگی‌ای که به اتومبیل‌ها یا نیروگاه‌ها اضافه کنیم، رشد مگاپولیسی آینده بهبودی که در کیفیت زندگی شهری حاصل می‌شود را به راحتی خنثی می‌سازد.

آنارشیسیم از کمونیت‌های مرکزیت‌زدوده فراتر می‌رود. اگر این امکان‌ها [ی نهفته در مرکزیت‌زدایی] را با جزئیات مورد بررسی قرار داده‌ام، هدف‌ام این بوده است که نشان دهم جامعه‌ی آنارشستی، به جای این‌که یک ایده‌آل دور [از دست‌رس] باشد، به پیش‌شرط اجرای اصول اکولوژیکی بدل شده است. خلاصه‌ی پیام انتقادی اکولوژی این است: اگر از تنوع دنیای طبیعی بکاهیم، یگانگی و تمامیت آن را با نقصان مواجه می‌سازیم. نیروهای ایجادکننده‌ی هماهنگی و پایداری طبیعی، و تعادل پاینده، را تخریب می‌کنیم و حتی از این مهم‌تر، حرکت قهقرایای را کلید می‌زنیم که روند تکامل دنیای طبیعی را معکوس می‌سازد، و ممکن است نهایتاً محیط‌زیست را برای اشکال پیشرفته‌ی حیات نامناسب سازد. خلاصه‌ی پیام بازسازنده‌ی اکولوژی این است: اگر می‌خواهیم یگانگی و پایداری جهان طبیعی را پیش ببریم، اگر می‌خواهیم جهان طبیعی را در سطوح تکامل‌یافتگی بالاتر هماهنگ‌سازی³⁹ کنیم، باید از تنوع محافظت کنیم و آن را گسترش دهیم. مطمئناً، تنوع به‌خودی‌خود هدف پوچی است. در طبیعت، تنوع به‌صورت خودانگیخته ظاهر می‌شود. قابلیت‌های گونه‌های جدید براساس نیروهای اقلیم، توانایی گونه‌ی موردنظر برای دست‌وپیچ نرم‌کردن با درندگان، و توانایی آن برای گسترش قلمرواش آزموده می‌شوند. با وجود این، گونه‌ای که می‌تواند قلمرو خود را در محیط‌زیست گسترش دهد، در آن واحد موقعیت اکولوژیکی را [نیز] به‌مثابه‌ی یک کل گسترش می‌دهد. به‌قول ای. ای. گاتکایند⁴⁰ «محیط‌زیست را منبسط می‌کند»، هم برای خودش و هم برای گونه‌هایی که با آن‌ها وارد رابطه‌ی متوازن می‌گردد.⁴¹

این مفاهیم به چه کار نظریه‌ی اجتماعی می‌آیند؟ گمان می‌کنم برای بسیاری از خوانندگان کفایت می‌کند که بگویم تاجایی‌که انسان بخشی از طبیعت است، یک محیط‌زیست طبیعی درحال‌گسترش پایه‌ی⁴² توسعه‌ی اجتماعی را گسترش می‌دهد. ولی پاسخ این پرسش، به‌نظر من، بسیار عمیق‌تر از چیزی است که بسیاری از اکولوژیست‌ها و لیبرتارین‌ها تصور می‌کنند. یک‌بار دیگر، اجازه دهید به اصل اکولوژیکی تمامیت و توازن به‌مثابه‌ی یکی از محصولات گوناگونی بازگردم. با نگرداشتن این اصل در ذهن، نخستین گام به‌سوی پاسخ در فرازی از فلسفه‌ی آنارشیسیم⁴³ هربرت رید⁴⁴ فراهم آمده است. رید هنگام معرفی «سنجه‌ی پیشرفت» خود ملاحظه می‌کند که: «پیشرفت با درجه‌ی تفاوت‌یابی درون یک جامعه مشخص می‌شود. اگر فرد [تنها] واحدی درون یک انبوه‌ی شرکت‌ساز⁴⁵ باشد، زندگی او محدود، ملال‌آور و مکانیکی خواهد بود. اگر فرد واحدی قائم‌به‌خود باشد، با فضا و ظرفیت عمل مجزا، آن‌گاه ممکن است بیش‌تر در معرض تصادف یا شانس قرار بگیرد، ولی حداقل می‌تواند خودش را بسط دهد و ابراز کند. می‌تواند پرورش یابد⁴⁶ – پرورش در یگانه معنای واقعی آن – و آگاهی‌اش از قدرت، حیات و لذت را پرورش دهد.

متأسفانه، اندیشه‌ی رید کاملاً پروراند نشده است، اما نقطه‌ی عزیمت جالبی فراهم می‌کند. آن‌چه نخست به‌نظرمان می‌رسد این است که اکولوژیست و آنارشیسیت هردو روی خودانگیختگی تأکید نیرومندی می‌گذارند. اکولوژیست، تا جایی‌که چیزی بیش‌تر از یک تکنسین باشد، تمایل دارد انگاره‌ی «قدرت بر طبیعت» را نپذیرد. در عوض، او از پیش‌برد یک موقعیت اکولوژیکی ازخلال «هدایت» آن صحبت می‌کند، از اداره‌ی اکوسیستم به‌جای خلق آن. آنارشیسیت، به‌نوبه‌ی خود، از خودانگیختگی اجتماعی حرف می‌زند، از آزادسازی ظرفیت‌های جامعه و انسانیت، از قرار دادن افسار آزاد و بدون قیدوبند در اختیار خلاقیت انسان‌ها. هرکدام به‌شیوه‌ی خاص خودش اقتدار را مانعی بازدارنده قلمداد می‌کند، مانعی که هم‌چون یک وزنه، ظرفیت خلاق یک موقعیت طبیعی و اجتماعی را با محدودیت مواجه می‌سازد. هدف آن‌ها نه حکم‌فرمایی بر یک قلمرو، بلکه آزادسازی آن است. آن‌ها بصیرت، خرد و دانش را وسایلی می‌دانند برای بارورساختن امکانات یک موقعیت، وسایلی که عملکرد [خودانگیخته‌ی] منطق یک موقعیت را تسهیل می‌کنند، به‌جای آن‌که این امکانات را با انگاره‌های ازپیش ساخته‌شده جایگزین سازند یا با تبدیل آن‌ها به دگم، پرورش‌شان را منحرف سازند.

39 harmonize

40 E.A Gutkind

41 دوست ندارم مفاهیمی را که در بالا پیش‌کشیده‌ام به گاتکایند بچسانم، ولی باور دارم که خواندن بحث استادانه‌ی او درباره‌ی کمونیت‌ها برای خواننده بسیار مفید است: نویسنده. The Expanding Environment (Freedom Press).

42 basis

43 The Philosophy of Anarchism

44 Herbert Read

45 Corporate بر وزن «آخوند ساز»، به‌معنای ایجاد شده توسط اشکال سازمان‌یابی بوروکراتیکی که شرکت‌های بزرگ آمریکایی و آلمانی ابداع کردند و اکنون به

نیروی بدل شده که تقریباً کلی کره‌ی زمین را فتح کرده است. م.

46 Develop

اگر اکنون به کلمات رید بازگردیم، آنچه در این مرحله به نظرمان می‌رسد این است که مانند اکولوژیست، آناشیسست نیز تفاوت‌یابی را سنجی ترقی قلمداد می‌کند. اکولوژیست برای اشاره به پیشرفت‌های بیولوژیک از واژه‌ی هرم بیوتیک⁴⁷ استفاده می‌کند؛ و آناشیسست برای مشخص ساختن پیشرفت‌های اجتماعی از کلمه‌ی فردیت‌یابی⁴⁸. اگر از [استدلال] رید فراتر رویم، ملاحظه خواهیم کرد که، هم برای اکولوژیست و هم برای آناشیسست، وحدت همواره درحال گسترش از خلال رشد تفاوت‌یابی تحقق می‌یابد. یک کل درحال پیشرفت از طریق گوناگون‌سازی و غنی‌سازی اجزاء خلق می‌شود.

درست همان‌گونه که اکولوژیست می‌خواهد دامنه‌ی [گوناگونی] یک اکوسیستم را گسترش دهد و بازی متقابل گونه‌های مختلف را تقویت کند، آناشیسست نیز می‌کوشد دامنه‌ی تجربه‌ی اجتماعی و ظرافت آن را بیش‌تر کند، و تمام موانع موجود در راه پرورش یافتن آن را از میان بردارد. آناشیسسم نه تنها یک جامعه‌ی بدون دولت، بلکه هم‌چنین یک جامعه‌ی هماهنگ است که انسان را در معرض محرک‌هایی قرار می‌دهد که هم توسط زندگی کشاورزی و هم توسط زندگی شهری فراهم می‌آیند؛ در معرض فعالیت فیزیکی و فعالیت ذهنی، جسمانیست سرکوب‌نشده و روحانیت قائم‌به‌خود⁴⁹، وحدت جماعتی و پرورش فردی، یکتایی منطقه‌ای و اخوت جهانی، خودانگیختگی و انضباط قائم‌به‌خود، نابودسازی رنج‌وزحمت کار و تقویت صنعتگری. در جامعه‌ی اسکیزوئید ما، این اهداف دوگانه‌های متقابلاً نفی‌کننده تلقی می‌شوند، با عناصری که به شدت با یک‌دیگر در تقابل هستند. علت این‌که این‌ها به مثابه‌ی دوگانه ظاهر می‌شوند چیزی نیست جز جنبه‌های لجستیکی جامعه‌ی فعلی—جدایی شهر و روستا، تخصص‌یابی نیروی کار، اتمیزاسیون انسان—و باور به این‌که این دوگانگی‌ها را بدون یک ایده‌ی کلی از ساختار فیزیکی جامعه‌ی آناشیسستی می‌توان برطرف کرد مهمل است. می‌توانیم با خواندن خبر از ناکجای⁵⁰ ویلیام موریس⁵¹ یا نوشته‌های پیتروپاتکین، درباره‌ی چنین جامعه‌ای ایده‌ای [اولیه] به دست آوریم. اما این‌ها صرفاً نظرانی اجمالی هستند که توسعه‌ی تکنولوژیکی پس از جنگ جهانی دوم و ثمرات توسعه‌ی اکولوژی را لحاظ نمی‌کنند. مبادرت به «یوتوپایی» نویسی از حوصله‌ی این نوشته خارج است، اما برخی خطوط راهنمای کلی را می‌توان در یک بحث عمومی نیز مشخص ساخت. هنگام ارائه‌ی این خطوط راهنما، مایل‌ام نه تنها بر فرض‌های اکولوژیکی آشکارتری که آن‌ها را تأیید می‌کنند، بلکه هم‌چنین بر [برخی] فرض‌های انسان‌گرایانه نیز تأکید کنم.

جامعه‌ی آناشیسستی باید یک جامعه‌ی مرکزیت‌زدوده باشد، نه فقط به‌خاطر تثبیت یک پایه‌ی ماندگار برای هماهنگ‌سازی⁵² رابطه‌ی انسان با طبیعت، بلکه هم‌چنین برای افزودن ابعاد تازه به هماهنگ‌سازی انسان با انسان. اغلب به‌ما یادآوری می‌شود که یونانیان باستان، در صورت مواجهه با شهری که اندازه و جمعیت آن مانع از [شکل‌گیری] روابط چهره‌به‌چهره و اغلب توأم با آشنایی میان شهروندان می‌شود، وحشت‌زده می‌شدند. امروزه آشکارا نیاز داریم که ابعاد کمونیتی انسانی را کاهش دهیم—تاحدی برای برطرف کردن مسائل آلودگی و حمل‌ونقل، و تا حدی برای خلق کمونیت‌های واقعی. به یک معنا، باید انسانیت را انسانی کنیم. برای میانجی‌گیری رابطه‌ی میان انسان‌ها، دستگاه‌های الکترونیکی، مانند تلفن، تلگراف، رادیو، گیرنده‌های تلویزیونی، و کامپیوترها باید تاجایی که ممکن است کم استفاده شوند. برای اتخاذ تصمیمات جمعی، همه‌ی اعضای کمونیت باید فرصت داشته باشند تا اقدام [پیشنهادی] هرکسی را که گردهم‌آیی را خطاب قرار می‌دهند به‌صورت کامل دریابند—اکلسیای⁵³ باستانی آتن، از بعضی جهات، مدلی بود برای اتخاذ تصمیمات اجتماعی در دوران کلاسیک. اعضا باید در موقعیتی قرار گیرند که رویکردهای خطاب‌کننده را دریابند، اصطلاحات او را به‌دقت واریسی کنند، و انگیزه‌های او را مانند ایده‌های‌اش در مواجهه‌ی شخصی و مستقیم و از طریق جدل کامل و مباحثه‌ی چهره‌به‌چهره ارزیابی نمایند.

کمونیت‌های کوچک ما باید به‌لحاظ اقتصادی متوازن و جامع‌الاطراف⁵⁴ باشند، تاحدی برای این‌که بتوانند از مواد خام و منابع انرژی محلی استفاده کنند، و تا حدی برای گسترش محرک‌های کشاورزی و صنعتی که افراد در معرض آن‌ها قرار می‌گیرند. مثلاً، عضوی از یک کمونیت که برای مهندسی نوعی رُجحان درونی قائل است، باید تشویق شود تا دست‌های خود را در خاک فرو کند؛ انسان ایده‌پرداز باید ترغیب شود تا توان عضلانی خود را به‌کارگیرد؛ کشاورزی که حرفه را به‌ارث برده است باید اجمالاً با طرز کار کارخانه‌ی نورد فلزات آشنا شود. جدا کردن مهندس از خاک، اندیشمند از بیل، و کشاورز از کارخانه‌ی صنعتی می‌تواند درجه‌ای از تخصصی‌سازی بی‌رویه را ترویج کند که به حد خطرناکی از کنترل اجتماعی توسط متخصصان می‌انجامد. آنچه همین‌اندازه اهمیت دارد این است که تخصص‌یابی

Biotic pyramid⁴⁷

Individuation⁴⁸

Self-directed⁴⁹

News from Nowhere⁵⁰

William Morris⁵¹

harmonization⁵²

ecclesia⁵³

Well-rounded⁵⁴

حرفه‌ای و شغلی جامعه را از رسیدن به هدفی حیاتی بازمی‌دارد: انسانی‌سازی طبیعت به‌دستِ متخصص و طبیعی‌سازی جامعه به‌دستِ زیست‌شناس.

ادعا می‌کنم که یک کمونیه‌ی آنارشستی نهایتاً به یک اکوسیستم به‌وضوح قابل تعریف بدل خواهد شد – [یعنی] گوناگون، متوازن و هماهنگ خواهد بود. قابل بحث است که آیا چنین اکوسیستمی پیکربندی یک موجودیت شهری با مرکزی متمایز را خواهد یافت، چنان‌که در پولیس یونانی یا کمون سده‌میانه‌ای می‌بینیم، یا این‌که، چنان‌که گاتکیند⁵⁵ پیشنهاد کرده، جامعه متشکل از کمونیه‌های به‌شدت پراکنده خواهد بود که مرکز متمایزی ندارند. در هریک از این حالات، مقیاس اکولوژیکی هریک از این کمونیه‌ها عبارت خواهد بود از کوچک‌ترین بیومی⁵⁶ که بتواند جمعیتی با اندازه‌ی متعادل را پشتیبانی کند.

یک کمونیه‌ی نسبتاً خودبسنده، که به‌شکلی قابل مشاهده به محیط زیست خود به‌مثابه‌ی وسیله‌ی زندگی وابسته است، احترام تازه‌ای برای خویشاوندی‌های⁵⁷ ارگانیکی که تداوم بخش آن هستند قائل می‌شود. در بلندمدت، فکر می‌کنم تلاش برای تقرب به خودبستگی، در مقایسه با سیستم تقسیم کار ملی‌ای که اکنون غالب است، کارآمدتر خواهد بود. با این‌که بدون تردید تأسیسات صنعتی کوچک در کمونیه‌های متعددی تکثیر خواهند شد، آشنایی هرگروه با محیط زیست محلی و ریشه‌های اکولوژیکی‌اش به بهره‌گیری هوشمندانه‌تر و عاشقانه‌تر گروه از محیط زیست خواهد انجامید. ادعا می‌کنم که به‌جای تولید دهاتی صفتی⁵⁸، خودبستگی نسبی ماتریس جدیدی برای پرورش فردی و جماعتی خلق می‌کند – نوعی وحدت با محیط اطراف که به کمونیه زندگی می‌بخشد.

چرخش مسئولیت‌های مدنی، شغلی و حرفه‌ای تمامی حواس را در وجود فرد تحریک، و ابعاد تازه‌ی پرورش نفس را کامل می‌کند. در یک جامعه‌ی کامل، می‌توانیم باردیگر امید داشته باشیم که انسان‌های کامل خلق کنیم؛ در یک جامعه‌ی جامع‌الاطراف می‌توان به ظهور انسان‌های جامع‌الاطراف امیدوار بود. در جهان غرب، آنتیان، با همه‌ی کمبودها و محدودیت‌های‌شان، نخستین کسانی بودند که انگاره‌ای از این کامل‌بودگی ارائه کردند. همان‌طور که کیتو⁵⁹ می‌گوید، «پولیس برای آمانتورها ساخته شده بود، ایده‌آل آن این بود که هر شهروند (کم‌وبیش، با توجه به این‌که پولیس دموکراتیک باشد یا الیگارشیک) باید چنین نقشی را در تمامی فعالیت‌های پرشمار پولیس ایفا کند – ایده‌آلی که به‌شکلی قابل تشخیص از تبار مفهوم دست‌ودل‌بازانه‌ی اریستوس⁶⁰ به‌مثابه‌ی درخشش همه‌جانبه و فعالیت همه‌جانبه نسب می‌برد. این مفهوم متضمن نوعی احترام برای کلیت یا یگانگی زندگی، و نتیجتاً نوعی بی‌زاری از تخصص‌یابی است. متضمن نوعی خوارشماری درقبال کارآمدی است – یا شاید [خلق یا کاربست] ایده‌آلی از کارآمدی که بسیار والاتر باشد؛ کارآمدی‌ای که نه داخل یکی از دپارتمان‌های زندگی، بلکه در خود آن یافت می‌شود.»⁶¹ یک جامعه‌ی آنارشستی، با این‌که مطمئناً آرزوی دست‌آوردهای بزرگ‌تری را در سر می‌پروراند، دشوار می‌تواند به حالات ذهنی فرومرتب‌تر از این رضایت دهد.

اگر درعمل، درهم‌تیدن اصول اکولوژیکی و آنارشستی هرگز میسر شود، زندگی اجتماعی دربرگیرنده‌ی پرورش ظریف⁶² گوناگونی انسانی و طبیعی خواهد بود، گوناگونی‌ای که در یک وحدت متوازن و هماهنگ به یگانگی می‌رسد. از کمونیه‌ها گرفته تا مناطق و قاره‌های کامل، شاهد تفاوت‌یابی رنگارنگ گروه‌ها و اکوسیستم‌های انسانی خواهیم بود، که هریک بالقوگی‌های خاص خود را آشکار می‌سازد، و اعضای کمونیه را در معرض طیف وسیعی از محرک‌های اقتصادی، فرهنگی و رفتاری قرار می‌دهد. این فرآیند شامل نوعی گوناگونی هیجان‌انگیز، و غالباً دراماتیک، از اشکال جماعتی⁶³ نیز خواهد بود – که در بعضی جاها با انطباق معماری و صنعت با بیوم‌های کم‌آب مشخص می‌شود، و در جاهای دیگر از خلال انطباق با علف‌زارها یا اراضی جنگلی. شاهد بازی متقابل پویایی خواهیم بود میان فرد و گروه، کمونیه و محیط زیست، انسانیت و طبیعت. رها از این روتین تجاوزکار، از سرکوب‌ها و ناامنی‌های فلج‌کننده، از بار رنج و زحمت و نیازهای کاذب، رها از دام اقتدار و مجبوریت غیرعقلانی، افراد بلاخره در موقعیتی خواهند بود که، برای نخستین بار در تاریخ، می‌توانند بالقوگی‌های خود را به‌عنوان اعضای کمونیه‌ی انسانی و جهان طبیعی کاملاً متحقق سازند.

ملاحظات دربارهی آنارشسیم «کلاسیک» و اکولوژی مدرن

Gutkind 55

biome 56

interrelationships 57

provincialism 58

Kitto 59

arête 60

H.D.F. Kitto, The Greeks (Chicago: Aldine, 1964), 161 61

sensitive 62

Communal forms 63

آینده‌ی جنبش آنارشویی به توانایی آن برای به‌کار بستن اصول پایه‌ای لیبرتارین در موقعیت‌های تاریخی تازه بستگی خواهد داشت. تعریف این اصول دشوار نیست - یک جامعه‌ی مرکزیت‌زدوده‌ی بدون دولت، مبتنی بر مالکیت جماعتی⁶⁴ و وسایل تولید. هم‌چنین یک اخلاق، یا شاید روش‌شناسی⁶⁵ آنارشویی وجود دارد که با کونین این‌گونه عملاً خلاصه کرده است: «نمی‌توانیم، حتی به‌عنوان حالت‌گذار انقلابی، یک دیکتاتوری به‌اصطلاح انقلابی را بپذیریم، زیرا هنگامی که انقلاب در دستان برخی افراد تمرکز یابد، به‌نحوی غیرقابل‌اجتناب و بلافاصله به ارتجاع بدل می‌شود.» (هم‌چنین، می‌ترسم ضرورت داشته باشد یک مقاله‌ی قدرتمند و عاری از مصالحه درباره‌ی «جدی گرفتن آنارشویی» نوشته شود. تعداد بیش‌ازحد زیادی به‌اصطلاح آنارشوییست وجود دارد که با آسودگی درون جهان اصلاح‌گری بورژوازی که به سلطنت هزارساله‌ی مسیح⁶⁶ چشم دوخته جاگیر شده‌اند - با برخورداری از همه‌ی پادشاه‌های رسمی و مادی این جهان، جهانی که انگاره‌های آن را می‌توان امتداد صرف [نظریات] آدام اسمیت در نظر گرفت. اما به این مسئله باید جداگانه پرداخت.) در حال حاضر، آنچه مرا بی‌قرار می‌سازد حمل کلمه‌ی کلاسیک بر آنارشوییست، کلمه‌ای که خوشبختانه اغلب با نشان گیومه مزین می‌شود. این کلمه برای جنبشی که عصاره‌ی حیات آن نوعی بت‌شکنی پرشور و شور است، آن‌هم نه فقط در مواجهه با کلیت جامعه، بلکه هم‌چنین در مواجهه با خودش، دلالت ضمنی ناهم‌سازی دارد.

در نظر من، آنارشوییسم از پیکره‌ای از ایده‌آل‌های جاودانه متشکل است که انسان‌ها هزاران سال در همه‌ی نواحی جهان کوشیده‌اند به آن‌ها نزدیک شوند. زمان بافتار این ایده‌آل‌ها را تغییر داده است، ولی اصول پایه‌ای لیبرتارین در مسیر تاریخ تغییرات بسیار اندکی را از سرگردانده‌اند. اهمیت حیاتی دارد که آنارشوییست‌ها بافتار تاریخی در حال‌تغییری را دریابند که این ایده‌آل‌ها در آن به‌کار بسته شده‌اند، تا به‌خاطر چنگ‌زدن به فرمول‌های قدیمی در موقعیت‌های تازه، آلکی درجا نزنند.

در دنیای مدرن، آنارشوییسم نخست در قامت جنبش دهقانان و خرده‌مالکان علیه نهادهای رویه‌زوال فئودالی ظاهر شد. در آلمان، طی جنگ‌های دهقانی، برجسته‌ترین سخن‌گوی آن توماس مونزر⁶⁷ بود؛ و در انگلستان، جرارد وینستلی⁶⁸، یکی از رهبران مشارکت‌کننده در جنبش [تاریخی] حفاران⁶⁹. مفاهیمی که مونزر و وینستلی مورد استفاده قرار دادند به‌شکلی ستایش‌برانگیز با نیازهای زمانه‌شان سازگار بود - دوره‌ی تاریخی‌ای که در آن اکثر جمعیت در روستا زندگی می‌کرد و مبارزترین نیروهای انقلابی از دنیای کشت‌وزرع سربرمی‌آوردند. بحث بر سر این‌که آیا مونزر و وینستلی می‌توانستند به ایده‌آل‌های خود دست پیدا کنند یا خیر بیش‌ازحد تحمل آکادمیک است. آنچه واقعاً اهمیت دارد این است که این‌ها سخن‌گویان زمانه‌ی خودشان بودند؛ و مفاهیم آنارشوییستی آن‌ها بالطبع از جامعه‌ی روستایی‌ای برمی‌آمد که دسته‌های ارتش‌های دهقانی در آلمان یا [ارتش] نیومادل⁷⁰ در انگلستان در آن زندگی می‌کردند.

با ژاک رو⁷¹، ژان وارله⁷² و «خشمگینان»⁷³ انقلاب کبیر فرانسه، شاهد کاربست مجدد همان مفاهیمی که مونزر و وینستلی استفاده می‌کردند در بافتار تاریخی جدیدی هستیم: پاریس ۱۷۹۳، شهری با جمعیت نزدیک به ۷۰۰ هزار نفر، و (چنان‌که روده⁷⁴ به ما می‌گوید) متشکل از «فروشنده‌گان کوچک، تاجران خرده‌پا، پیشه‌وران، سیاحان، کارگران، اوباش و لگردد، و فقرای شهری». رو و وارله مردمی اساساً بدون طبقه را خطاب قرار می‌دهند که به‌خوبی می‌توان آن‌ها را با گروه‌های ناراضی سیاه‌پوست در منطقه‌ی واتس⁷⁵ لُس آنجلس مقایسه کرد. آنارشوییست‌ها به‌اصطلاح شهری شده است؛ بر ضرورت آرام‌کردن حملات گرسنگی، [و] بر محنت فقرا در منطقه‌ی بی‌آرام گرویه⁷⁶ متمرکز است. آشوب آن‌ها بیش‌تر بر هزینه‌ی زندگی متمرکز است تا بازتوزیع زمین، بیش‌تر بر کنترل [سازویرگ] اداره‌ی پاریس متمرکز است تا شکل‌گیری جماعت‌های مبتنی بر اخوت در نواحی غیرشهری.

پرودون، به‌شیوه‌ی خاص خودش، حیاتی‌ترین عناصر این بافتار را مورد اشاره قرار می‌دهد. او مستقیماً از نیازهای پیشه‌وران سخن می‌گوید، [از نیازهای] کسانی که جهان و ارزش‌های‌شان توسط انقلاب صنعتی تهدید می‌شود. در پس‌زمینه تقریباً تمامی آثار او اقتصاد

Communal ownership⁶⁴

methodology⁶⁵

millenarian world of bourgeois reform⁶⁶

Thomas Muenzer⁶⁷

Gerrad Winstanley⁶⁸

⁶⁹ The Diggers Movement نام یک جنبش اجتماعی در انگلستان قرن هفدهم. وجه تسمیه این است که بنا به آیه‌ای در کتاب پنجم عهد جدید، حفاران بر آن بودند تا با «صاف‌کردن» زمین سلسله‌مراتب اجتماعی جامعه‌ی فئودالی را از میان بردارند.

The New Model⁷⁰

Jacques Roux⁷¹

Jean Varlet⁷²

the Enragés⁷³

Rudé⁷⁴

Watts⁷⁵

Gravillers⁷⁶

روستایی فرنش- کنت⁷⁷، خاطراتیبری آن مرنی⁷⁸، و توردو فرانس⁷⁹ که در مقام یک دوره‌گرد تجارت چاپ [برای خودش] ترتیب داد دیده می‌شود. پرودون یک بزرگ‌خاندان خوش‌قلب، و پیشه‌ور عاشق بود، و از پاریس نفرت داشت (از پاریس نوشت: «از تبعیدم رنج می‌برم. از تمدن پاریسی نفرت دارم... دیگر هرگز نخواهم توانست بنویسم مگر بر کرانه‌ی رودهای دو⁸⁰، اونیون⁸¹ و لو⁸²»). با این حال، واقعیت این است که همان پاریسی‌هایی که در سال‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸، و مجدداً در سال ۱۸۷۱ در کمون، «به بهشت هجوم بردند» عمدتاً صنعتگر⁸³ بودند نه کارگر کارخانه، و همین افراد بودند که به دکتترین‌های پرودون گردن نهادند. مجدداً، نکته‌ی مورد نظر من این است که آثارشیت‌های پرودونی مردان زمانه‌ی خودشان بودند و با مشکلاتی دست‌وپنجه نرم می‌کردند که بخش اعظم ناآرامی اجتماعی در فرانسه ناشی از آن‌ها بود - [یعنی] نابودی دردناک و زجرآور پیشه‌وران صنایع دستی.

در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم، اندیشه‌ی آثارشیتی خود را در بافتار تاریخی تازه‌ای بازمی‌یابد - دوره‌ای که با برآمدن پرولتاریای صنعتی مشخص می‌شود. تأثیرگذارترین صورت‌بندی [از این شرایط تاریخی] در آن زمان نه در آثار باکونین و کروپاتکین، بلکه در مقاله‌ها و سخن‌رانی‌های کم‌تر شناخته‌شده‌ی [کسانی چون] کریستین کرونیسن⁸⁴، پیر مونت⁸⁵، «بیگ‌بیل» هی‌وود⁸⁶، آرماندو بورگی⁸⁷ و فرنان پلوتیه⁸⁸ یافت می‌شود - به صورت خلاصه: در [آثار] آنارکو-سندیکالیست‌ها. این که تعداد زیادی از رهبران آنارکو-سندیکالیست با فاصله‌گرفتن از انگاره‌های آثارشیتی به سیمایی رفورمیست و اتحادیه‌گرا روی آوردند نباید ما را شگفت‌زده کند؛ از این لحاظ، آن‌ها اغلب پیرو ذهنیت درحال تغییر طبقه‌ی کارگر صنعتی و سهم روبه‌افزایش آن از جامعه‌ی بورژوازی بودند.

بنابراین، اگر به گذشته نگاه کنیم، درمی‌یابیم که اصول آثارشیتی، تا جایی که چیزی بیش از ایده‌ی شخصی چند روشنفکر منزوی بوده‌اند، همیشه رخت یک بافتار تاریخی [- مشخص] را بر تن کرده‌اند. پیش از انقلاب کبیر فرانسه، دکتترین‌های آثارشیتی روی آماسیدگی نارضایتی دهقانان روئیدند. بین انقلاب فرانسه و کمون پاریس، موج تاریخی‌ای که این دکتترین‌ها را با خود حمل کرد نارضایتی پیشه‌وران بود. در فاصله‌ی زمانی میان کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ و انقلاب اسپانیا در سال ۱۹۳۶، اُفت‌وخیز آثارشیسیم به مثابه‌ی جنبش - این بار همراه با سوسیالیسم مارکسی - با [فرازو فرود] بخت پرولتاریای صنعتی همراه شد.

امروز نیز دنیا سرشار از نارضایتی دهقانی است: حقیقتاً، منبع خشن‌ترین نارضایتی‌ها را می‌توان در دهکده‌های آسیا، آمریکای لاتین و آفریقا یافت. هنوز پیشه‌ورانی وجود دارند که جایگاه اجتماعی‌شان به دست تکنولوژی مدرن از بین می‌رود؛ و هنوز میلیون‌ها کار صنعتی وجود دارد که در آن‌ها، مبارزه‌ی طبقاتی جزو واقعیات وحشیانه و بلاواسطه‌ی زندگی به شمار می‌رود. بدون تردید، جنبه‌های پرشماری از برنامه‌های آثارشیتی قدیمی‌تر، که تجربه‌ی تاریخی آن‌ها را پخته‌تر گردانده و اندیشمندان متأخرتر آن‌ها بالغ‌تر ساخته‌اند، هنوز در بسیاری از بخش‌های جهان کاربرد دارند.

اما این واقعیت پابرجا باقی می‌ماند که در ایالات متحده و بسیاری از کشورهای اروپایی، اصول آثارشیتی [رفته‌رفته] با بافتار تاریخی تازه‌ای مواجه می‌شوند. مشخصات متمایز این بافتار تازه عبارت‌اند از توسعه‌ی کمربندهای شهری غول‌پیکر، مرکزیت‌یابی فزاینده‌ی زندگی اجتماعی درون سرمایه‌داری دولتی، اشاعه‌ی ماشین‌آلات اتوماتیک‌شده به تمام عرصه‌های تولید، فروشکست ساختار طبقاتی بورژوازی سنتی (در این جا اشاره‌ی من به افول طبقه‌ی کارگر است، نه صرفاً به غیب‌شدن بارون‌دزدهای⁸⁹ قدیمی)، استفاده از تکنیک‌های «رفاه» برای فرونشاندن نارضایتی مادی، توانایی بورژوازی - دقیق‌تر: دولت - برای دست‌وپنجه نرم کردن با ناهمواری‌های اقتصادی و بحران‌ها، رشد یک اقتصاد جنگی⁹⁰، و بازآرایی خطوط ملت‌های امپریالیست حول ایالات متحده - پدیده‌ای که خام‌دستانه پکس‌امریکانا⁹¹ خوانده می‌شود. با این دوره‌ی جدید سرمایه‌داری دولتی، که جای دوره‌ی قبلی سرمایه‌داری صنعتی لسه‌فر⁹² را گرفته

Franche-Comte⁷⁷

Burgille-en-Marnay⁷⁸

tour de France⁷⁹

Doubs⁸⁰

Ognon⁸¹

Loue⁸²

artisan⁸³

Christian Cornelissen⁸⁴

Pierre Monatte⁸⁵

Big Bill" Haywood⁸⁶

Armando Borghi⁸⁷

Fernand Pelloutier⁸⁸

robber barons بارون‌دزد هم‌وزن «شاه‌دزد» است. م.⁸⁹

war economy⁹⁰

Pax Americana⁹¹

Laissez faire⁹²

است، باید جداگانه و بدون توجه به احکام قدیمی‌تر جنبش آنارشیستی مقابله کرد. ناکامی در غلبه بر این چالش نظری تمام جنبش‌های موجود را به درج‌زدنی دنباله‌دار و غم‌انگیز محکوم خواهد ساخت.

مشکلات تازه‌ای ظاهر شده‌اند که در پاسخ به آن‌ها رهیافت اکولوژیکی، درمقایسه با رهیافت قدیمی‌تر سندیکالیستی، ایجاد فضای معنادارتری برای بحث را نوید می‌دهد. خود زندگی آنارشیست را بر آن می‌دارد تا خود را به نحوی فراینده دل‌مشغول کیفیت زندگی شهری، بازسازمان‌یابی جامعه در راستای خطوط انسان‌گرایانه، و خرده‌فرهنگ‌هایی نماید که به دست اقشار نوظهور و غالباً ناشناخته خلق شده‌اند – دانشجویان، غیرقابل‌استخدامها، اجتماعی عظیم از روشنفکران، و از همه مهم‌تر، جوانانی که هم‌زمان با جنبش صلح و مبارزات حقوق مدنی اوایل دهه ۱۹۶۰ شروع به کسب آگاهی اجتماعی کردند. آن‌چه همه اقشار و طبقات را در حالتی از تحرک‌پذیری اجتماعی سرسام‌آور و ناامنی نگاه می‌دارد سررسیدن یک تکنولوژی کامپیوتری شده و اتوماتیک‌شده است – چراکه پیش‌بینی آینده‌ی شغلی یا حرفه‌ای اکثر انسان‌ها در جهان غرب تقریباً غیرممکن گشته است.

به همین ترتیب، خود همین تکنولوژی سرشار است از وعده‌ی یک جامعه‌ی حقیقتاً آزاد. جنبش آنارشیستی، بیش از هر جنبش دیگر، باید این وعده را عمیقاً بررسی کند. باید این تکنولوژی را کاملاً جذب کند – بر توسعه، امکانات، و کاربردهای آن احاطه یابد و وعده‌ی آن را با مبنایی انسان‌گرایانه آشکار سازد. جهان در حال حاضر نیز از تعدد «یوتوپیا»ها در عذاب است، یوتوپیاهای مکانیکی‌ای که به جهان قشنگ نوی هاکسلی یا ۱۹۸۴ اورول شبیه‌تر هستند تا به یوتوپیاهای ارگانیک تامس مور و ویلیام موریس – یا به گرایش انسان‌گرایانه در اندیشه‌ی یوتوپیایی. تنها آنارشیسم می‌تواند وعده‌ی تکنولوژی مدرن را با نظرگاهی ارگانیک بارور سازد، با جهت‌گیری‌ای انسان‌محور. اکولوژی برای برآوری این مسئولیت تاریخی رهیافتی عالی فراهم می‌آورد. اگر جنبش آنارشیستی این مسئولیت را جدی نگیرد و هم خود را مصروف و وظیفه‌ی ترجمه‌کردن وعده‌ی تکنولوژی به پیکره‌ای از خطوط راهنمای خیالی نماید، احتمالاً رهیافت مکانیستی بر اندیشه‌ی مدرن درباره‌ی آینده غالب خواهد شد. از انسان‌ها خواسته خواهد شد که خود را به نسخه‌ی «بهبودیافته» و حاصل‌از کلک‌بازی⁹³ [همین] هیولا‌های شهری، جامعه‌ی انبوه، و دولت مرکزیت‌یافته و بوروکراتیک موجود تسلیم کنند. من باور ندارم که این هیولاها دوام یا پایداری دارند؛ کاملاً برعکس، سرشار از ناآرامی خواهند بود و ما را به سوی یک بربریسم تازه پس خواهند کشاند، و نهایتاً درمقابل انتقام جهان طبیعت از پای خواهند ایستاد. اما نزاع اجتماعی به بدوی‌ترین و وحشیانه‌ترین شکل خود فروکاسته خواهد شد، و حقیقتاً مشخص نیست که آیا نوع بشر [بعدها] خواهد توانست رؤیای یک جامعه‌ی لیبرتارین را باز یابد یا خیر.

فرآیند تاریخ حامل دیالکتیک جذابی است. زمانه‌ی ما به‌وضوح به عصر رنسانس حدوداً چهار قرن قبل شبیه است. از زمانه‌ی تامس مور تا زمانه‌ی والتین آندرا⁹⁴، فروشکست جامعه‌ی فئودالی یک منطقه‌ی اجتماعی ناخوانده و حائل، و هم‌چنین یک دوره‌ی تاریخی غیرقابل‌تعریف ایجاد کرد که در آن نهادهای قدیمی به‌وضوح روبه‌زوال گذاشته و نهادهای تازه هنوز سربرنیاورده بودند. ذهن انسان، رها از بار سنگین سنت، توانایی‌های زیرکانه‌ای برای تعمیم و تخیل‌ورزی کسب کرد. با پرسه‌ی آزادانه و خودانگیخته در کل قلمرو تجربه، این ذهن بصیرت‌های خیره‌کننده‌ای تولید کرد که اغلب از محدودیت‌های مادی زمانه بسیار فراتر می‌رفتند. علوم و مکاتب فلسفی مفصل در جریان یک مقاله یا جزوه بنیان‌گذاری می‌شدند. زمانه‌ای بود که در آن بالقوگی‌های تازه جای واقعیت‌های قدیمی را گرفته بودند، زمانه‌ای که در آن امر کلی، مملو از امکان‌های نو، جایگزین امور جزئی‌گران‌بار جامعه‌ی فئودالی شده بود، زمانه‌ای که انسان، رها از قیود سنتی، از موجودی تخته‌بندشده به موجودیتی زنده و جوینده بدل شد. طبقات فئودالی تثبیت شده، و همراه با آن‌ها تقریباً تمام ارزش‌های جهان سده‌میانه‌ای در حال فرو ریختن بودند. نوعی تحرک‌پذیری اجتماعی تازه، عطشی بی‌آرام و تقریباً کولی‌گون⁹⁵ برای تغییر، جهان غرب را درنوردید. با گذشت زمان، جامعه‌ی بورژوازی از کریستال‌شدن این سیلان حاصل شد، و پیکره‌ی کاملاً جدیدی از نهادها، طبقات، ارزش‌ها – و زنجیرها – را [نیز] همراه خود آورد تا جای تمدن فئودالی را بگیرد. اما برای مدتی، جهان هنوز در حال شل‌کردن دست‌بندها و پابندها بود، و هنوز به‌دنبال سرنوشتی می‌گشت بسیار کم‌تر تعریف‌شده [=مسجل] از آن‌چه ما امروزه با رویکردهای پس‌نگر و «تاریخی» خود فرض می‌کنیم. این جهان، مانند سحرگاهی فراموش‌نشده‌ی بی‌وقفه ما را به خود فرامی‌خواند، مانند سحرگاهی مزین به رنگ‌های پرظرافت، سحرگاهی با زیبایی‌نگفتنی، و سرشار از طراوت زایش.

امروزه، در نیمه‌ی دوم قرن بیستم، ما نیز در دوران ازهم‌گسیختگی اجتماعی زندگی می‌کنیم. طبقات قدیمی در حال فرو ریختن هستند، ارزش‌های قدیمی از یک‌دیگر می‌گسلند، و نهادهای تثبیت‌شده – که چنین به‌دقت توسط دو قرن توسعه‌ی سرمایه‌دارانه پروراند شده‌اند – دارند جلوی چشمان‌مان می‌گندند. مانند اجداد رنسانسی‌مان، ما نیز در دوره‌ی تاریخی بالقوگی‌ها زندگی می‌کنیم، دوره‌ی کلیت‌ها، و ما نیز

gimmick⁹³
Valentine Andrae⁹⁴
gipsy-like⁹⁵

در حال جستجو هستیم، از روی نخستین پرتوهای نور بر افق، جهت حرکت خود را می‌جوئیم. تصور می‌کنم که دیگر کافی نیست که از آثارشیم بخواهیم تا خود را تنها از قیود قرن نوزدهمی آزاد کند و نظریاتش را برای قرن بیستم روزآمد سازد. در زمانه‌ی این‌گونه از ناپایداری، هر دهه آستانِ نسلی از دگرگونی‌ها در شرایط پایدار است. باید باز هم فراتر بنگریم، به قرنی که پیش روی ماست؛ باید برای رهاسازی تخیل‌ورزی انسان تاحد امکان جسور باشیم.

حق انتشار آزاد است
کتابخانه آنارشیست



ماری بوکچین
اکولوژی و اندیشه‌ی انقلابی

problematicaa.com
مترجم مصطفی آفایی

fa.anarchistlibraries.net